

جریان روشنفکری، پیش‌قراول و
پیاده‌نظام استعمار و استبداد

گفتاری از محمود ذکاوت در پاسخ به این پرسش که
چرا روشنفکران ما دین را در تقابل با پیشرفت می‌دیدند؟

گفت‌وگو با دکتر مظفر نامدار
تاریک‌اندیشی نه روشنفکری



بنیان‌های سست روشنفکری ایرانی

درباره نظرات **احمد کسروی** و نسل دوم روشنفکران ایرانی
که از طریق دین‌ستیزی نسخه پیشرفت و ترقی می‌پسچیدند

مرثیه‌ای برای دیروز و امروز

محمد رضا میرزایی: پرسش از علل عقب‌ماندگی ایران از اساسی‌ترین و بحث‌برانگیزترین و همچنین از مهم‌ترین دغدغه‌های بسیاری از پژوهشگران است. علل انحطاط تاریخی ایران را بسیاری به گذشته‌های دور، از ورود مغول، برخی به خلق و خوی ایرانی، برخی به اندیشه سیاسی حاکم بر ایران، برخی به جغرافیا و برخی دیگر به دین و مذهب ارتباط می‌دهند. دغدغه انحطاط و عقب‌ماندگی که ابتدا در مواجهه ایران با غرب در جنگ ایران و روس نمایان شد با جنبش مشروطه اشکال دیگری به خود گرفت. در کشاکش جنبش مشروطه طیف منورالفکری ظهور یافتند و پیش از آنکه منطق توسعه را دریابند، به سرکوب داشته‌های خود روی آوردند. خودکم‌بینی این طیف در مقابل غرب پیشرفته به یک بیماری واگیرداری بدل شد که نهایتاً روشنفکران ایران را به مقلدینی بدل کرد که به جای تعقل در آنچه که در غرب حاصل شد، به تقلیدی کورکورانه واداشت. تقلیدی که اگرچه در وجه دینی همواره آن را مورد انتقاد شدید قرار می‌دادند، اما خود شعار از فرق سر تا نوک پا غربی شدن را سر دادند.

افراد چون میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ابوالحسن خان شیرازی، احمد کسروی، فتحعلی آخوندزاده و امثال آن‌ها که شیفته هلال ابروان و کوچه‌های پاریس و لندن شدند، در صدد توسعه ایران برآمدند و تلاش داشتند که کوچه‌های تهران، شیراز، کرمان و... را به صورت آنجا درآورند؛ لذا در قالب روشنفکری به دنبال اهداف خود حرکت کرده و به عنوان روشنفکر، فریاد اصلاح جامعه را بر زبان جاری کردند. آن‌ها در یافتن همه آنچه که موجبات عقب‌ماندگی ایران را فراهم کرد دین اسلام را هدف قرار دادند، در صورتی که از درک این مسئله عاجز بودند که تعامل مناسبات دین، دولت و جامعه یکی از مسائل مهم و بنیادی تاریخ بشر تلقی می‌شود. دین مهم‌ترین عنصر هستی‌شناسی و انسان‌شناسی در طول تاریخ بوده و بالطبع جایگاه تعیین‌کننده‌ای در نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جهان به‌ویژه جهان اسلام داشته است. تاریخ صد سال اخیر ایران به‌خوبی نشان داده هر جا و هر زمانی که چه مستبدین و چه روشنفکران در صدد حذف دین از زندگی اجتماعی مردم برآمدند، نخستین واکنش را از سوی توده‌هایی به همراه داشت که معنای زیستن خود را در دین جست‌وجو می‌کنند.

با بیان این مقدمه، در این پرونده به سراغ تاریخ صد سال اخیر ایران می‌رویم تا جریان روشنفکری را که با واژه منورالفکری وارد ایران شد مورد مطالعه قرار داده و نسل‌های متعدد این جریان را با تأکید بر اندیشه کسروی بازشناسی کنیم؛ چراکه سرآمد این روشنفکران احمد کسروی بود، هرچند به گفته خود او «فیروزی نیافته و کاری از پیش نبرد»، اما با اصرار عجیبش در به کار بردن کلمات و عبارات زنده‌ای عواطف مذهبی مسلمانان را جریحه‌دار کرد. در اسلام‌ستیزی او همین بس که قرآن را ساخته خود پیامبر می‌دانست. این رأی او نشان از آن دارد که به‌راستی کج‌اندیشان معاصر ما نیز در گام نهادن جای پای اسلام‌ستیزان هیچ کوتاهی نکردند، ژست‌های آنان همان ژست‌ها و ادبیاتشان همان ادبیات است.

بعد از خواندن این پرونده از شما دعوت می‌کنیم به این پرسش پاسخ دهید: ادعای اکنون روشنفکران دینی که معتقدند اسلام سنتی، اسلام تقلیدی است و اسلام نوگرا، اسلام عقلانی، چه تفاوتی با روشنفکران پیشین دارند که به دنبال دشمنی با دین بودند؟

اندر خم یک کوچه...

تبارشناسی جریان‌های روشنفکری در ایران

قفقاز و تأثیرپذیری آنها از سازمان‌های سوسیال دموکراسی روسیه بر می‌گردد. اما فعالیت‌های حزبی و تشکیلاتی چپ‌گرایان، هم‌زمان با نهضت مشروطیت و فعالیت سوسیال دموکرات‌های این دوره آغاز و با فعالیت کمونیست‌های دوره رضاخان و گروه مشهور به ۵۳ نفر ادامه یافت و به حزب توده ختم شد. در سال ۱۳۲۰ حزب توده ایران توسط جمعی از منورالفکران ایرانی مارکسیست و متمایل به مارکسیسم با سرمایه دولت شوروی تأسیس گردید اما روشنفکران و رهبران چپ‌گرای حزب توده نه تنها خود را دست نشانده و وابسته قدرت خارجی ندانسته، بلکه همگام با افکار عمومی، دست نشانده‌گی و وابستگی به قدرت‌های خارجی را تقبیح می‌کردند و شعارهای ملی‌گرایانه و حکومت دموکرات سر می‌دادند اما چرخش‌های سیاسی‌اش در کمک به دموکرات‌های استقلال طلب آذربایجان، حمایت و تبلیغات و تلاش سیاسی در مجلس و غیرمجلس برای اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی و حمایت نیروهای ارتش سرخ از تظاهرات توده‌ای‌ها در تهران، وابستگی این حزب به همسایه کمونیست را آشکار ساخت و این حزب، پایگاه توده‌ای خود را از دست داد.

روشنفکران ملی‌گرا

ملی‌گرایی در ایران به آشنایی ایرانیان با افکار جدید غربی و اروپا بر می‌گردد. روشنفکران غرب‌گرا که در دسته معاندین دین قرار می‌گیرند را می‌توان اولین گروه ترویج‌کننده تفکر ناسیونالیستی دانست، چرا که آنان بر این باور پا می‌فشارند که باید سرایا غربی بود و بسان آنان فکر کرد تا مملکت را از رخوت نجات داد. یکی از تفکرات جدید غرب نیز تفکر ناسیونالیستی است. از این رولمک خان و همراهان او را باید از پیش‌قراولان این تفکر دانست. روشنفکران ملی‌گرا در ایران در ابتدا اصل را بر نفی و طرد کل آداب و عادات اسلامی و توسل به آداب و عادات قومی قبل از اسلام قرار داده بودند و ستایشگر آیین زردشت شدند. دستگاه تبلیغی رضاخان نیز در نشر افکار ناسیونالیستی در این راه تلاش گسترده‌ای کرده بود. اما ملی‌گرایی باستان‌گرا بعد از اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ به ملی‌گرایی بیگانه‌ستیز تغییر یافت. در این زمان که رضاخان کنار گذاشته شد، و شاه جوان قدرت کافی برای ایجاد تنگناهای سیاسی را نداشت، زمینه پیدایش احزاب و گروه‌های ناسیونالیستی و بیگانه‌ستیز با توجه به اشغال ایران توسط متفقین فراهم شد. حزب اراده ملی، پان ایرانیست‌ها جبهه ملی از این گروه‌ها بودند. گسترده‌ترین فعالیت از سوی جبهه ملی صورت گرفت اما تنوع طیف‌های مختلف در جبهه و فقدان استراتژی موجب گردید که روشنفکری ملی‌گرا در قالب جبهه ملی نتوانند رسالت خود را به انجام رسانند و سرانجام خود و افکارشان در جامعه ایران کم‌رنگ گردید.

روشنفکران دینی

پس از دو دهه دین‌ستیزی رضاخان در جامعه و بعد از شهریور ۱۳۲۰ (فروردین) استبداد رضاخانی، بار دیگر توجه به سوی دین معطوف گشته و این بار نه به منزله عامل بازدارنده و مانع پیشرفت، بلکه به مثابه عاملی محرک و تأثیرگذار در جهت پویایی جامعه، توسط گروه‌ها مورد توجه قرار گرفت و از انزوایی که توسط روشنفکران متجدد وابسته به رژیم پیدا کرده بود در آمده و به متن سیاست و اجتماع بازگشت. این برگشت به دین از یک طرف به سبب قدرت عظیم اجتماعی مذهب و مذهبیونی همچون امام خمینی (ره) و علامه طباطبایی است. از سویی دیگر به بن‌بست رسیدن ایدئولوژی یکی جریان‌های روشنفکری یاد شده بر می‌گردد. البته این جریان از روشنفکران که صفت دینی را به همراه دارند، قصد دارند خود را از چارچوب فکری حس‌گرایانه و عقل‌مدارانه برهانند و قرائتی حداقلی از دین ارائه دهند. از این رو، تلاش کردند تا دین را در چارچوب تفکر عقلی محض و یا عملی تجربی بازسازی کنند. علی شریعتی، مهدی بازرگان و عبدالکریم سروش، مصطفی ملکیان از این دست بوده و هستند.

فهیمة صحرائی‌نژاد: برخورد با مدرنیته در اواخر قرن نوزدهم امکان پدیدآیی گفتمان‌های سیاسی جدیدی را فراهم آورد که اندیشه‌ها و تجربه‌های نو ناشی از چنین گفتمان‌هایی تحولات بزرگی را در تاریخ ایران رقم زد. جنبش مشروطه که نقطه عطفی در تاریخ ایران است موجب شد ایرانیان رسماً وارد فرایند تجدد شوند و دوران جدیدی را تجربه کنند. در این فرایند به دلیل سفرهای مکرر شاه، دربار و جامعه روشنفکر ایرانی به فرنگ و آشنایی بیشتر ایرانیان با پیشرفت و تمدن تازه غرب، جامعه نخبگان ایرانی را بیش از پیش به فکر چرایی این عدم توازن میان شرق و غرب انداخت. این عوامل زمینه‌ساز ظهور گروه‌های متعدد روشنفکری با افکار ساختارشکنانه نسبت به بافتار سنتی آن زمان شد که از آرمان‌ها و افکار سیاسی غرب پیروی می‌کردند. روشنفکران ایرانی را به واسطه نوع نگاه‌شان به مواجهه دین و مدرنیته می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد. روشنفکران دین‌ستیز، چپ‌گرا، ملی‌گرا و روشنفکران دینی.

روشنفکران دین‌ستیز

این گروه نمونه‌ای بارز از گروه‌هایی بودند که مشروطه را با همان مفهوم غربی، تفسیر و تحلیل می‌کردند. آن‌ها مشروطیت را کاملاً به شیوه بورژوازی غربی تفسیر می‌کردند و در جامعه آن دوران بسیار ساختارشکنانه، مشروطه غربی و اسلام را در تضاد و تناقض می‌دانستند و اعلام می‌داشتند که این حوزه باید از هم جدا باشند. در واقع این گروه به نفی کامل دین اعتقاد داشتند و راه تمدن و فرهنگ غربی را، تنها راه ترقی ملت و جامعه ایرانی می‌دانستند و تحصیل آن را نیز جز با هدم اساسی عقاید دینی ممکن نمی‌دانستند. آن‌ها در برخورد و مواجهه با تمدن جدید، بین اخذ و نفی آن به صورت کامل یا گزینشی، اخذ تمام و کمال تمدن غرب را بدون دخل و تصرف ایرانی انتخاب کردند. با این استدلال که اجزای تمدن غرب تفکیک‌ناپذیر است و این استدلال به همراه نگاه غیرنقادانه و حتی همراه با شیفتگی، افکار و عقاید جدید غرب که برآمده از عصر روشنگری بود را مشروطیت بخشیدند آن‌ها برای رویارویی با ساختار اسلامی حاکم بر جامعه، به تبلیغ ناسیونالیسم و ملی‌گرایی پرداختند و در پرتو آن، احیای ایران باستان و مفاخر باستانی را در دستور کار خود قرار دادند.

از طرفی برخی از روشنفکران این طیف قانون را به مادی و معنوی تقسیم کردند و بر این باور بودند که قوانین معنوی را پیامبران به وسیله وحی می‌آورند، ولی قوانین اجتماعی و سیاسی و مدنی کشور باید به وسیله خردمندان و اندیشمندان کشور ساخته شود. بر این منوال این جریان ضمن عدم انکار مذهب و قوانین مرتبط با آن، دین را جدای از جنبه‌های مادی و زندگی این جهانی تعبیر و تحلیل کردند. و سخن از ناتوانی اسلام و آموزه‌های آن در اداره زندگی دنیوی مردم به میان آوردند و در سخنرانی‌های رسمی و غیر رسمی و روزنامه‌ها گفتند و نوشتند که امروز، نمی‌توان با قانون‌ها و آیین‌های دینی جامعه را اداره کرد. البته این طیف روشنفکران در مواردی نه برای دین بلکه برای پیشبرد اهداف خود در عین اعتقاد به تقلید همه سویه از غرب، تعبیری دینی و سنتی از تجدد و عقلانیت غربی ارائه می‌دادند. بنابر نظر این دیدگاه، ساختار اجتماعی ایران، دینی است و علما و روحانیت و ارزش‌های دینی نیروی موثر آن به شمار می‌رود. بنابراین تجدد برای ورود به زندگی اجتماعی و سیاسی ایرانی باید در لباس و تعابیر دینی قرار گیرد. بنابراین اندیشه‌هایشان را به صورتی زیرکانه و در لافاه دین بیان کردند. فتحعلی آخوند زاده، میرزا ملکم خان و احمد کسروی نمونه‌های شاخص این دست روشنفکران هستند.

روشنفکران چپ‌گرا

از اواخر دوران پهلوی یکم، روشنفکری چپ در ایران بنیان گذاشته شد. سابقه سوسیالیسم و چپ‌گرایی در ایران به حضور کارگران و کسبه ایرانی در شهرهای مختلف



جنون علیه اسلام

نگاهی به مثنی روشنفکرانه احمد کسروی که به ادعای پیامبری و اعدام انقلابی از سوی فداییان اسلام ختم شد



پس از نفی اندیشه اصلاح دین و بیهوده شمردن آن، تعریفی نوین از دین و دین‌داری ارائه کرد و به‌سوی دعوی پیامبری گام برداشت. کسروی از یک سو مسئله خاتمیت اسلام را منتفی دانسته و آن را انکار می‌کند و از سوی دیگر معنا و نقش پیامبری را تا سرحد پیش گامان جنبش دینی تقلیل می‌دهد تا خود را به آن جایگاه نزدیک گرداند؛ چنان‌که نشان دادن رسالت پیامبران را راه رستگاری می‌دانست و خود نیز کتابی به همین نام (راه رستگاری) نگاشت. کسروی با راززدایی از دین و تبدیل آن به پدیده‌ای عرفی خود را در جایگاه یک پیام‌آور الهی قرار می‌دهد و این به صریح‌ترین زبان و آشکارترین شکل بیان شده است: «پاک‌دینی جانشین اسلام است. در گوهر و بنیاد جدایی نمی‌باشد؛ جدایی در راه و برخی پایه‌گذاری است و این بایستی باشد، خواست خدا چنین بوده، آیین او این می‌باشد.»

را می‌فروشد. به همین عنوان دولت‌ها (جائر) را «غاصب» می‌دانند و مالیات دادن و سربازی رفتن (در آن حکومت‌ها) را حرام می‌شمارند. اما نگاه کسروی به اقدامات رضاشاه هم از یک منظر منتقدانه بود. کسروی اقدامات رضاشاه را تنها موجب وحدت ظاهری ایرانیان می‌دانست. از نگاه او وحدت واقعی نیازمند اتحاد عقیدتی بود که کسروی ذیل عنوان «پاک‌دینی» آن را تبلیغ می‌کرد. کسروی هم منتقد اصلاح دینی و هم منتقد بنیادگرایی و بازگشت به اصل دین بود. به باور او در سده‌های گذشته بسیاری از اندیشمندان اسلامی به چاره‌اندیشی درباره انحطاط مسلمانان پرداخته و در این راه گام‌هایی برداشته‌اند، ولی نمره‌ای جز کینه و کشمکش نداشته است. او همچنین شعار بنیادگرایی را یک ادعای بزرگ می‌پنداشت و معتقد بود که هرگز نمی‌توان دین را به اصلش بازگرداند. به همین دلیل

داشت در جدال میان دین و دانش همواره دنیاگرایی که در کنار دانش رشد کرد عرصه را بر دین تنگ کرده است. در این بین اقدامات رضاشاه در ایجاد ارتش ملی، اتحاد لباس، آزادی زنان، تضعیف روحانیون و ایران‌گرایی در روند تحول اندیشه دین‌گرایانه کسروی نقش داشت. مهم‌ترین وجه اشتراک کسروی و رضاشاه تلاش برای برانداختن زبان‌های محلی، طرد تعصبات قومی و ایجاد همسانی در پوشش بود. او برای اشاعه تفکر خود به نگارش مقاله‌های ناسیونالیستی دست زد. به باور کسروی، رضاشاه در مسیر ترقی ایران گام برداشت و اقدام‌های او چون در جهت آگاهی توده‌ها، زدودن نادانی و پیرایش خرافات دینی بود، شایسته تحسین بودند. از طرفی حکومت هم برای دگراندیشانی چون کسروی فضای مساعدتری پدید آورد تا در غیاب روحانیت سنتی آزادانه‌تر به طرح دیدگاه‌های خود پردازند؛ به همین خاطر نشست‌های خانه کسروی هرگز تعطیل نشد.

اما کسروی تنها با خرافه‌هایی که به نام مذهب ممکن است رایج باشد مخالفت نوزید و از آن دسته از عقاید و احکام تبعیدی انتقاد نمی‌کرد و به انزوای صوفیگری و درویش‌مآبی و ریاکاری و سوءاستفاده از احساسات مذهبی نمی‌تاخت، بلکه به اسلام به‌عنوان یک مکتب و طرز فکری که با حکومت‌های فاسد و جائر به ستیز برمی‌خیزد و می‌خواهد با تشکیل یک نظام حکومتی صالح و عدالت‌خواه، جامعه بشری را به صلاح آورد، حمله می‌برد. چنان‌که او در این باره می‌نویسد: «شما نیک می‌دانید که داستان ولایت یا حکومت در کیش شیعی چه عنوانی می‌دارد. از روی آن کیش، حکومت از آن امام است و چون او ناپیداست، فقهایان یا مجتهدان جانشینان اویند (که حکومت از آن ایشان است)؛ به همین عنوان ملایان «سهم امام» می‌گیرند، در کار «صغیر» دست می‌دارند، زمین‌های «مجهول المالك» یا «بی‌مالك»

سعید روحانوز: «من از لقب پیغمبر بیزارم؛ این واژه از آغاز نادرست بود و درک مردمان از آن نادرست‌تر. اگر مرا نامی باید، واژه راهنما را برمی‌گزینم که یارانم دیری است آن را به کار می‌برند. هیچ‌کس نباید مرا با عنوان دیگری بنامد.» این‌ها ادعای پیامبری مردی است که بیشترین هم‌او در زندگی تاختن به اسلام و شیعه و روحانیون بود. مردی که همواره دین از مهم‌ترین مسائل زندگی‌اش بود و از همان دوران کودکی مواجعات دگرگونه‌ای با آن داشت؛ و نهایتاً به خاطر پافشاری بر افکارش در حوزه دین توسط فداییان اسلام اعدام انقلابی شد.

کسروی سه دوره متمایز را در زندگی خود پشت سر گذاشت. کسروی از متن یک خاندان روحانی برخاست. پدر و اجدادش همه روحانی بودند و به همین واسطه، دوره نخست که عمدتاً در تبریز سپری شد به کسب علوم دینی گذشت. کسروی در این دوره به کسوت روحانیون در آمد، تعلقات شدید دین‌دارانه از خود بروز داد و با مبلغان مذاهب دیگر مناظره و از اسلام سنتی دفاع می‌کرد. اقامت در تهران سرآغاز دوره دوم زندگی کسروی بود که در پیوند با اصلاحات رضاشاه مسیر تازه‌ای یافت. در این دوران کسروی چهره‌ای علمی از خود نشان می‌دهد و متأثر از فضای روشنفکری آن عهد به ایران‌گرایی متمایل می‌شود و تعلقاتش به اسلام کاهش می‌یابد. دوره سوم زندگی او با انتشار کتاب آیین ابعاد تازه‌تری یافت و سرانجام با براندازی کیش‌های موجود و دراندازی یک دین جدید پایان یافت.

کسروی شیفته مشروطه بود و همچون بسیاری از مشروطه‌گران به مطالعه دانش‌های جدید از جمله حساب، هندسه، جبر، ستاره‌شناسی و فراگیری زبان انگلیسی پرداخت. به اعتقاد او این اندیشه‌های جدید هیچ نسبتی با اندیشه‌های کهن نداشت. او بدون بررسی نقادانه مناسبات دین و دانش و بدون توجه به ماهیت متفاوت گفتمان‌های دینی و علمی اعتقاد

ماجرای مجازات یک ملحد

اعدام انقلابی احمد کسروی توسط فداییان اسلام با تحسین مراجع شیعه مواجه شد

فاطمه احمدی: با شدت گرفتن انتشار آرای تند کسروی در زمینه نکوهش روحانیت و مبانی شیعه‌گری، درگیری توده‌های مسلمان و طرف‌داران کسروی در شهرهایی چون تبریز و رشت اتفاق افتاد. کسروی گروه رزمنده‌ده‌نفره‌ای تشکیل داد که محافظت از جان او را برعهده داشتند. تا بهار ۱۳۲۴ هیچ اتفاقی برای کسروی نیفتاد. ابتدا خطیب و طلبه‌ای ناشناخته به نام نواب صفوی سوء‌قصد به کسروی را بر عهده گرفت. نواب صفوی پیش از اقدام به سوء‌قصد، یک بار حین جلسات مباحثه‌اش با او روبه‌رو شده بود. در ۲۹ فروردین ۱۳۲۴ او و دستیارش خورشیدی به کسروی در میدان حشمت‌الدوله تهران حمله کردند. ضاربان از چاقو و اسلحه‌ای استفاده کرده بودند که با اعانه آیت‌الله حاج شیخ محمدحسن طالقانی، امام مسجد سیف‌الدوله تهران خریداری شده بود. کسروی به‌شدت زخمی شد و به بیمارستان منتقل شد. ضاربان او برای مدت کوتاهی بازداشت شدند و با وثیقه‌ای که تاجران ثروتمند بازار تأمین کرده بودند آزاد شدند.

وقتی مواجهه نواب و کسروی در اردیبهشت ۱۳۲۴ نتیجه نداد و نواب به زندان افتاد، موضوع لزوم از میان

برداشتن کسروی مطرح شد. عده زیادی به این فکر افتادند، ولی نواب صفوی و دوستانش - که فداییان اسلام را تشکیل داده بودند- آمادگی و برنامه مناسب‌تری برای اقدام داشتند. در این بین، احمد کسروی هم خود بر تحریک مخالفانش می‌افزود. او در مراسم جشن کتاب‌سوزان باصراحت به سوزاندن قرآن اذعان و حتی به آن افتخار کرد و گفت: «چون دیدیم سرچشمه گمراهی‌ها کتاب است، این است که داستان کتاب سوزان پیش آمده است. جشن کتاب‌سوزان در یک دی‌ماه است و یک دسته سوزاندن مفتاح‌الجنان و جامع‌الدعوات و مانند این‌ها را دستاویز گرفته و هوچیگری راه انداخته‌اند. قرآن هم هر



زمان که دستاویز بدآموزان و گمراه‌کنندگان گردید، باید از هر راهی قرآن را از دست آنان گرفت. گرچه نایب‌گردانیدن آن باشد.» روز بیستم اسفند ۱۳۲۴ کسروی و ده همراهش به کاخ دادگستری تهران وارد شدند. دو نفر از اعضای فداییان اسلام (سید حسین امانی و سید علی محمد امامی) به وی حمله کرده و با ضربات متعدد چاقو، او را از پای درآوردند. امامی وقتی که از دادگاه بیرون آمد، درحالی‌که کارد خون‌آلودی در دست داشت، فریاد الله‌اکبر سر داد و گفت: «من کسروی را کشتم. همان کسی که قرآن می‌سوزاند.» این موضوع تأثیر زیادی در روحیه دیگران داشت، به گونه‌ای که مطبوعات روز بعد نوشتند: «فداییان اسلام ده روز پس از صدور اعلامیه "دین و انتقام"، کسروی را با افتخار از پای درآوردند.» ضاربان کسروی بازداشت شدند و این موضوع بازتاب زیادی در جامعه داشت. اکثر علما و مراجع با صدور بیانیه یا ارسال نامه به دربار یا فراهم کردن تجمع مردمی، خواستار آزادی زندانیان شدند. آیت‌الله العظمی حسین قمی (از مراجع بزرگ شیعه) از نجف به نخست‌وزیر (احمد قوام) تلگراف زد و خواستار آزادی سریع ضاربین شد. ایشان حتی از قتل کسروی دفاع هم کرد و گفت: «عمل آنان مانند نماز، از ضروریات بوده و احتیاجی به فتوا نداشته؛ زیرا هرکسی به پیغمبر (ص) و ائمه (ع) جسارت و هتاک کند قتلش واجب و خونش هدر است.» چند روز بعد دادگاه تجدید فداییان اسلام داد و سید حسین امامی و سید علی محمد امامی را آزاد کرد.

گفت‌وگو با دکتر مظفر نامدار

تاریک‌اندیشی نه روشنفکری



گفت‌وگو

سمیرا آقاچانی: مظفر نامدار دکترای علوم سیاسی با گرایش اندیشه سیاسی از پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگ را داراست و اکنون عضو هیئت علمی این پژوهشگاه است. کارنامه او مملو است از سوابق علمی و پژوهش، به‌ویژه در حوزه تاریخ معاصر. با او در مورد روشنفکران سکولار ایران به گفت‌وگو نشستیم. از نکات اصلی ایشان در این بحث تأکید بر این نکته است: متفکری که معاند دین باشد دیگر روشنفکر نیست.

از اطبا در پرهیز بعضی غذاها، ارزش و اعتبار عقلی و علمی ندارد. پزشک در حیطه تخصصی خود چنین سفارشات می‌کند، اما این مدعیان بدون تخصص در حوزه دینی چنین سفارشات دارند و این دعوت به جهل است. چنان‌که دعوت به تقلید از فرنگی‌ها دعوت به جهل بود و هست.

ثالثاً، اگر در دین برای یک غیر متخصص دعوت به تقلید از متخصص شده است، این دعوت عین عقل است؛ چون تقلید غیر متخصص از متخصص یک دعوت علمی و عقلی است. انسان وقتی مریض می‌شود به اعتبار اینکه نمی‌خواهد تقلید کند، نمی‌تواند چاقو بردارد و خودش را جراحی کند. عقل به او فرمان می‌دهد که به متخصص رجوع کند؛ این تقلید عین علم و عقل است. اما وقتی شما بدون داشتن موضع دانش در یک امری دیگران را به تقلید از خود فرامی‌خوانید، این عین جهل است. جریان غرب‌پرستی دقیقاً از موضع جهل، مردم را دعوت به ترک دین و فرهنگ خود کردند.

کسروی از روی جهل اول دی‌ماه هر سال را جشن کتاب‌سوزی در ایران اعلام کرد و خودش در رساله اول دی‌ماه می‌نویسد: «چنان‌که خوانندگان می‌دانند ما یکم دی‌ماه را عید گرفته و در آن روز در همه جا کتاب‌هایی را می‌سوزانیم. این کار را چرا می‌کنیم؟ کتاب‌ها را چرا می‌سوزانیم؟ برای اینکه آن‌ها سرچشمه بدبختی‌ها می‌شناسیم و به یاری خدا و به خواست او به خشکانیدن آن سرچشمه می‌کوشیم...» حالا چگونه می‌توان دعوت چنین آدم نادانی را که به‌زعم خود کتاب‌هایی مثل دیوان حافظ و سعدی و مولوی و تمام میراث ادبی و فرهنگی ایران زمین را سرچشمه بدبختی‌های ایران می‌داندست و آن‌ها را آتش می‌زد، اجابت کرد؟! دعوت او به ترک دین هم بر پایه همین جهل بود. شما تصور کنید کسانی دیگر، گروه دیگری تشکیل دهند و آن‌ها هم بعضی آثار دیگر را از نظر خود عامل بدبختی ایران بدانند و شروع کنند به تخریب و سوزاندن این آثار! به نظر شما چه اتفاقی برای چنین جامعه‌ای می‌افتد؟ آیا چنین ملتی که از چنین جاهلانی پیروی کند دوام خواهد آورد؟ بنیاد تمامی دعوت‌هایی را که غرب‌پرستانی مثل آخوندزاده، میرزا آقاخان، میرزا ملک‌خان، تقی‌زاده، کسروی و... در دویست سال اخیر در گریز از دین و فرهنگ ایران داشتند بر پایه چنین جهلی استوار بود. اقدام کسروی در سوزاندن میراث فرهنگی ما ایرانیان را اگر یک مسلمان مذهبی مرتکب می‌شد، این جریانی که شما اسم آن را روشنفکر نامیدید و من غرب‌پرست، دودمان مذهب را در ایران به باد می‌دادند؛ ولی از عجایب روزگار این است که

حقیقی در خارج دارند و ذهنی نیستند. غربی‌ها یک چیزی به نام دین در ذهن درست کردند و آن وقت نسبت آن امر ذهنی با مفاهیمی مثل دانش، سیاست، علم، دنیا و... را مورد مناقشه قرار می‌دهند؛ درحالی‌که این مناقشه مبادی منطقی و عقلی ندارد.

ثانیاً، یک بار شما می‌گویید یک چیزی با چیزی دیگر در تقابل و تضاد هست و نسبتی بین آن‌ها نمی‌توان برقرار کرد (این عقیده شماست). یک بار خود اسلام یا مسیحیت یا یهودیت یا هر عقیده دیگر می‌گوید من با سیاست و دانش و دنیا نسبت ندارم. آنچه تا به امروز در نسبت بین دین، دانش، سیاست، دنیا و علم گفته شده سخن من و شماست نه سخن این ادیان. در کدام آیه یا سوره قرآن شما می‌توانید دلیلی ارائه دهید که خداوند تبارک و تعالی و یا پیامبر اسلام (ص) گفته باشد دین با دانش و دنیا و عقل و سیاست نسبت ندارد؟ پس تمام این ادعاهای ادعاهای درون‌دینی نیست، بلکه ادعاهای برون‌دینی است. اگر شأنی برای ارزش ادعاهای برون‌دینی قائل شویم، فقط ماهیت تحقیقاتی دارند و هیچ ارزش دیگری ندارند. یعنی به صرف اینکه کسروی و سروش و میرزا آقاخان و ملکیان و غیره چنین ادعایی کردند، نمی‌توان گفت اساس دین متزلزل شده است؛ کما اینکه دانشمندان دیگر خلاف گفته این‌ها گفته‌اند. پس قرار دادن یک ادعا درباره دین در مقابل دین و استناد به گفته‌های این مدعیان برای ابطال یا تخریب دین، فاقد مبادی عقلی و مبانی منطقی و از همه مهم‌تر فاقد حتی

مبادی پژوهشی است. پس سفارش و توصیه این مدعیان برای ترک دین به اندازه‌ای حتی سفارش بعضی

« در میان این روشنفکران یا به قول شما غرب‌پرستان، برخی چون آخوندزاده و کسروی راه پیشرفت جامعه را ترک دین می‌دانستند. این نوع نگاه از تقابل دو مؤلفه مهم دین و دانش به وجود آمد. آیا اساساً این دو مفهوم در تضاد با هم هستند که روشنفکران ترک دین را چاره راه می‌دانستند؟

مشکل بزرگ غرب‌پرستان ایرانی این است که همان تصویر نحیفی را که غربی‌ها از دین دارند مینا قرار داده‌اند. در اینجا به چند نکته باید توجه کرد: اولاً، غربی‌ها یک مفهوم ذهنی به نام دین - که از نظر ادبیات اسلامی مفهوم مقدسی نیست و به هرگونه عقیده و باور چه حق و چه ناحق گفته می‌شود- برای خود درست کردند و این مفهوم ذهنی کلی یا به تعبیری دقیق‌تر، فراروایت را مبنای قضاوت در مورد تمام مذاهب اعم از یهودی و مسیحی و اسلام قرار داده‌اند. درحالی‌که ما در خارج از ذهن، مفهومی به نام دین بماهو دین نداریم. آنچه در خارج وجود دارد، یهودیت، مسیحیت، اسلام و... است که از اساس معرفتشان، احکامشان و سلوگشان با هم متفاوت است و همه این‌ها ماهیت

« اگر بخواهیم سیری تاریخی در ظهور روشنفکران در ایران داشته باشیم، آیا می‌توانیم دسته‌بندی خاصی از روشنفکران به لحاظ اندیشه و رویکردشان به مقولاتی چون توسعه، دین و دانش داشته باشیم؟ من با اصطلاح روشنفکران موافق نیستم، چون کسانی را که از همان ابتدای فعالیت، فتوی‌ای تقلید و تعطیلی عقل می‌دهند و مردم را دعوت به تقلید می‌کنند باید تاریخ‌فکر نامید نه روشنفکر. پس این گروه و جریانی را که شما روشنفکر خطاب کردید و از بعضی از آن‌ها مثل آخوندزاده و کسروی و میرزا آقاخان کرمانی اسم بردید، این‌ها هنری جز دعوت جامعه به تقلید از مردم اروپا نداشتند. این‌ها را اگر غرب‌پرست بنامیم هم دقیق‌تر است و هم عمیق‌تر؛ چون از اساس این‌ها با ایران، ایرانی، باورهای ایرانی و فرهنگ ایرانی مسئله داشتند. اساس فرهنگ ایرانی از دوران قدیم با دین و دانش و سیاست عجین شده است و دین‌یاری و دانش‌یاری و شهریاری در فرهنگ ایران سه ضلع ناگسسته‌ی مثلث فرهنگ ایرانی است و به تعبیر حکیم طوس:

چنان دان که شاهی و پیغمبری / دو گوهر بود در یک انگشتری
ازین دو یکی را همی بشکنی / روان و خرد را به پا افکنی
و یا در جای دیگری در شاهنامه می‌گوید:
چنان دین و دولت به یکدیگر کند / تو گویی که در زیر یک چادرند
نه بی‌تخت شاهی بود دین به پای / نه بی‌دین بود شهریاری به جای

فردوسی در حقیقت از نسبت دین و سیاست حرف می‌زند. بنابراین، روشنفکر عملی انجام نمی‌دهد که روان و خرد جامعه از هم بگسلد. آن‌هایی که خود را روشنفکر خواندند و با مخالفت با فرهنگ و دین، روان و خرد جامعه را به زیر پا افکندند، نمی‌توان به آن‌ها روشنفکر گفت. با این تفصیل، جریان غرب‌پرست در ایران در هر بینش و گرایشی از اساس نسبتی با فرهنگ ایرانی و باورهای مذهبی ما ایرانیان ندارد و تمامی نسخه‌هایی که در حوزه توسعه می‌نویسند نسخه غیرایرانی و حتی ضد ایرانی است.

همین جریان غرب پرست، کسروی و ولتر ایران و مبنای خردگرایی معاصر معرفی می کنند و در مقابل چنین خیانت ناجوانمردانه‌ای خود را به جهل می زنند.

«از دیگر ویژگی‌های روشنفکران معاند دین، گرایش آن‌ها به ناسیونالیسم و ایران باستان بوده؛ حتی در مواردی کسانانی چون کسروی و آقاخان کرمانی علی‌رغم ضدیتشان با دین در ستایش ایران باستان از دین زردشت حمایت می کردند که این آشکارا نشان می دهد ضدیت آن‌ها با اسلام بوده نه با دین. انکار هویت اسلامی و پررنگ کردن هویت ملی با چه اهدافی پیگیری می شد؟»

دین در همه ادوار تاریخی در ایران به خصوص در سه زمینه بنیادی (سیاست، سرمایه اجتماعی، دانش و نظریه) تولیدکننده بود و حرفی برای ما ایرانیان داشت. تمامی دستاورد سیاسی، علمی، اخلاقی و اجتماعی ما ایرانیان ریشه در دین دارد؛ بر همین اساس، ذات فرهنگ ایرانی با دین پیوند ناگسستنی دارد. در دوران معاصر وقتی قیله پرستش بعضی از افرادی که عموماً جای پای در قدرت سیاسی داشتند و از دین هم کینه به دل داشتند، به سمت غرب چرخید و غرب پرست شدند؛ مانند غربی‌ها به نوعی باید جایگزینی برای دین در ایران پیدا می کردند. این جایگزینی برای اینکه در دل مردم جایی باز کند ابتدا باید رنگی از دین به خود می گرفت. مطرح شدن مفاهیمی چون باستان گرایی و دین آبا و اجدادی و امثال این کار بردش در چنین جایی بود. به عبارتی، غرب پرستان از اساس اعتقادی به دین نداشتند، همان طوری که جریان روشنفکری اروپا چنین اعتقادی نداشت، اما برای فریب مردم و موجه نشان دادن خود باید به دینی تمسک می کردند. اساس تمایلات باستان گرایی غرب پرستان در ایران تقلیدی بود از اروپاییان. آن‌ها هم برای اینکه ریشه مسیحیت را در اروپا بخشکانند ابتدا نمایش باستان گرایی را از دوره رنسانس به اجرا درآوردند تا ریشه دین و اخلاق را در سیاست بزنند و سپس در قرن ۱۸ که از آن به عنوان روشنگری یاد می کنند، به جان باستان گرایی افتادند و تضاد بین باستان گرایی و دوران مدرن تبدیل به یک مجادله جانکاه و خون ریز در اروپا شد؛ که از دل این مجادله انقلاب فرانسه و متعاقب آن نظریه دیکتاتوری مدرن استخراج شد. اتفاقی که در جنبش مشروطه و برآمدن دوران استبداد سیاه رضایان در ایران به نمایش درآمد.

«نظام دیکتاتوری مهم ترین وجه در تاریخ ایران بوده که علی‌رغم انقلاب مشروطه کماکان این نظام باقی ماند. علی‌الاصول روشنفکران غرب‌گرا که تقلید از غرب را پیشه خود قرار داده بودند، می بایست مبارزه با دیکتاتوری را در پیش گیرند؛ اما در واقعیت امر می بینیم (به ویژه روشنفکران غرب‌گرا) در بسیاری موارد همسو و همگام با دولت شاهنشاهی پهلوی بودند. این تناقض را در کجا باید بررسی کنیم؟ آیا سطح تجدیدی که روشنفکران در پی آن بودند با سطحی که دولت پهلوی و حتی دولت مشروطه به دنبال آن بود یکی بود؟»

اولاً، این تناقض نیست بلکه یک جریان طبیعی بود. همان طوری که ذات انقلاب فرانسه یک انقلاب مردمی یا به تعبیر غربی‌ها یک انقلاب دموکراتیک نبود، بلکه برآمدن یک دیکتاتوری منور و ضد مذهب در اروپا بود. در ایران دوران مشروطه همان داستان موبه‌مو تقلید شد. شعار انقلابیون فرانسه به تعبیر آلبر ماله (نویسنده کتاب انقلاب فرانسه و ناپلئون) عبارت بود از همه چیز برای مردم بدون دخالت مردم. مورخین انقلاب فرانسه می گویند تمامی روشنفکران این انقلاب به دنبال یک دیکتاتور مطلق بودند که جمیع خیرات را برای مردم

بخواهد ولی مردم را در این خواسته دخالت ندهد. دقیقاً مشروطه‌خواهان در ایران همین را می خواستند. کسانی مثل میرزا ملکم خان یا مستشارالدوله و طالبوف و دیگران تلاش کردند بانوشتن رساله‌هایی در برآمدن دیوان سالاری جدید شبه غربی در ایران، ناصرالدین شاه را نمونه آرمانی یک دیکتاتور منور معرفی کنند، اما با ترور ناصرالدین شاه ناکام ماندند. جنبش عدالتخانه که به رهبری علما در ایران شکل گرفت این فرصت را به دست غرب پرستان داد تا از یک شاه نحیف و ضعیفی چون مظفالدین شاه که از سایه خودش نیز حساب می برد چه برسد به انگلیس، چنین نمونه‌ای بسازند؛ اما با مردن مظفالدین شاه و آمدن یک شاه جوان و قلدری چون محمدعلی شاه که به دنبال حفظ تمامی سهم دربار در قدرت بود این معادله به هم ریخت (و اتفاقاتی که کم‌وبیش در تاریخ آمده است که جای ذکرش اینجا نیست).

پس مبارزه با دیکتاتوری توسط منورالفرکی یک افسانه دروغ، هم در غرب و هم در ایران است؛ چون نه ذات انقلاب فرانسه ضد دیکتاتوری بود و نه ذات انقلاب مشروطه. کسانی که این خوش خیالی‌ها را ترویج می کنند، یا جاهل به شعارها و منابع انقلاب فرانسه و انقلاب مشروطه هستند و یا خودشان را به جهل زده اند. کدام متفکر بزرگ انقلاب فرانسه شعار دموکراسی داده است؟ دیدرو؟ دالامبر؟ منتسکیو؟ روسو؟ اصحاب دایره‌المعارف؟ یا...؟ کدام کارگزار دولت قاجاری در ایران که مروج مشروطه بودند شعار دموکراسی داده‌اند؟ طالبوف؟ آخوندزاده؟ مستشارالدوله؟ تقی‌زاده؟ میرزا ملکم خان که پایه گذار این افکار در دوره قاجاری است، در رساله کتابچه غیبی می نویسد: «اوضاع سلطنت معتدل (سلطنتی که اختیار وضع قانون و اختیار اجرای قانون در دست پادشاه نیست) به حال ایران اصلاً مناسبی ندارد. چیزی که برای ما لازم است اوضاع سلطنت‌های مطلق (سلطنتی که وضع قانون و اجرای قانون در دست پادشاه است) است.» نظام مشروطه آرمان چنین غرب پرستانی بود. از اساس نظام دیکتاتوری منور یا نظام سلطنت مطلق بود و به طور طبیعی باید به رضایان و چیزی شبیه رضایان می رسید. غرب پرستان هم چون مروج این نظریه و نظام در ایران بودند، باید در کنار رضایان قرار می گرفتند و مروج او و هرکس دیگری شبیه او می شدند.

«به چه میزان می توان اهمیت دین اسلام را در جامعه ایران در عاقبتی که روشنفکران معاند دین داشتند جست‌وجو کرد (ترور کسروی نمونه واکنش مردم به اهانت‌هایی است که به دین اسلام شد)؟ ترور کسروی بیش از آنکه ناشی از ضدیت او با اسلام باشد ناشی از اصرار جاهلانه وی در سوزاندن

متون و منابع فرهنگی و دینی و اصرار به ادامه این روش ناپسند و فرار از گفت‌وگو با منتقدان درباره این خردگرایی‌ها بود. آن گونه که در منابع تاریخی آمده است، نواب بارها برای مناظره و گفت‌وگو با کسروی پیش قدم شد، ولی کسروی او را تهدید کرد. محمد امینی یکی از منتشرکنندگان بعضی از آثار کسروی در آمریکا می گوید: «کسروی در آخرین دیدار خود با نواب صفوی آشکارا نواب صفوی را تهدید کرد که "به یاری گروه رزمنده‌مان به شما صدمه می زنیم!" گروه رزمنده کسروی شامل بیش از ده نفر می شد که همیشه به طور مسلح حفاظت از جان وی را بر عهده داشتند و در عملیات‌هایی نیز به نفع کسروی شرکت کردند؛ چنان که مدیر روزنامه آفتاب را به دنبال درج انتقادی از کسروی، در محل انتشار روزنامه‌اش مورد ضرب و جرح قرار دادند.» این‌ها مطالبی است که در مطالعه فتنه کسروی عموماً پنهان نگه داشته می شود.

اغلب آثار کسروی در دوران جمهوری اسلامی چاپ شد. ولی چرا دل سپردگان به کسروی عموماً از کتاب یکم دی او که فتوای جشن کتاب‌سوزی کسروی در آن منتشر شده است و همچنین از گارد محافظ کسروی به نام گروه رزمندگان که در جامعه رعب و وحشت ایجاد کرده و مخالفان کسروی را سرکوب می کردند سخنی به میان نمی آورند؟ در ایران همان دوران، معارضان با دین مثل حکمی‌زاده، شریعت سنگلجی و صدها نفر دیگر در جامعه به برکت فضایی که دیکتاتوری رضایان برای آن‌ها فراهم کرده بود و شرایط سخت مرگ‌باری که برای مسلمانان درست شده بود به انتشار افکار خود می پرداختند، چرا آن‌ها ترور نشدند ولی کسروی ترور شد؟ چون کسروی نه تنها عنود بود بلکه شبیه فاشیست‌ها گروه ضربت درست کرده بود و با ایجاد رعب و وحشت فضای نقد اعمال و افکار و آثار خود را بسته بود. به قول امروزی‌ها راه دیالوگ با کسروی بسته شد و وی به دلیل تمایلی که به فاشیسم هیتلری داشت با گروه ضربت خود در جامعه اسلامی و زخم‌خورده ایران به دست رضایان و سربازانش، آزادانه فعالیت می کرد و هل من مبارز می طلبید. رضایان، کسروی و کسروی‌ها را آزاد گذاشت تا هر دروغی نسبت به مذهب را منتشر کنند و از طرفی مسلمانان را زندانی و تحت فشار و تهدید قرار می داد.

«به بن‌بست رسیدن روشنفکران معاند دین به چه میزان در به وجود آمدن جریان روشنفکری دینی تأثیرگذار بود؟ آیا ظهور این جریان برای عبور از این بن‌بست بود و یا اینکه در ذات خود مسیر متفاوتی را طی کرد؟»

اولاً، کسانی را که معاند دین هستند، نمی توان روشنفکر نامید. روشنفکر معاند نیست، ممکن

است موضع انتقادی به مسئله‌ای داشته باشد، ولی دشمنی و جنگ با عقیده و یا تهدید صاحبان عقیده نشانه تاریک‌اندیشی است نه روشنفکری. ما چرا باید با اسلام دشمنی داشته باشیم؟ دینی که شعارش، آزادی از پرستش بت‌های متنوع، عدالت، امنیت، مبارزه با ظلم، مبارزه با جهل، رعایت حقوق انسان‌ها، احترام به عهد و پیمان‌ها، عدم اجبار در پذیرش دین، احترام به اهل دانش و علم، احترام به عقل و خرد و امثال این شعارهای انسانی هست، آیا دشمنی با چنین دینی روشنفکری است یا تاریک‌اندیشی؟! پس، از اساس مفهوم روشنفکری در جریان‌های معاند با دین شکل نمی گیرد تا بخواهیم در مقابل آن جریان دیگری قرار دهیم. آن جریانی که امروز به نام روشنفکری دینی به ما معرفی می شود اگر از اساس به توانایی دین در حل مشکلات جامعه اعتقاد نداشته و صرفاً اعمال دینی را انجام می دهد، چون به نوعی کارآمدی دین در دنیای جدید را مورد تردید قرار می دهد، به صرف انجام اعمال دینی نمی توان به وی روشنفکر دینی گفت مگر اینکه از چشم‌انداز دین به دنیا نگاه کند. از اساس به نظر می رسد این جریانی که خود را روشنفکر دینی خوانده است همان غرب پرستانی هستند که به اقتضای زمانه پوستین دین را بر تن بی دینی پوشانده‌اند؛ به عبارتی، گرگانی هستند که به لباس میش درآمده‌اند تا مردم آن‌ها را شناسایی نکنند.

ثانیاً، تاریخ معاصر ایران نشان می دهد که جوش و خروش تحولات سیاسی و فرهنگی و جنبش‌های اجتماعی در ایران عموماً از ناحیه متدینین بوده است و دین‌داران در اصلاح اجتماعی مقدم بر بی‌دینان هستند و تاریخ هم به ما می گوید بی‌دینان همیشه در حلقه قدرت بودند؛ پس به تعبیری نمی توان روشنفکری دینی به معنای اسلامی آن را متأخر از روشنفکری بی‌دینی و ناشی از شکست آن دانست.

ثالثاً، تا دینی نباشد، بی‌دینی نباشد، بی‌دینی و ضدیت با دین یا معارضه با دین معنا ندارد و این ثابت می کند که نقش دین‌داران در تحولات اجتماعی مقدم بر مخالفان دین است و جریان‌های مخالف با دین عموماً توسط اصحاب زر و زور و تزویر برای مقابله با دین‌داران ساخته‌پرداخته و حمایت می شوند. شما با مطالعه تاریخ معاصر به راحتی می توانید این فرمول را ثابت کنید. اولین دولت ملی به مفهوم مدرن در ایران در دوره صفویه تأسیس شد و توانست کشور ازهم گسیخته ایران را یک‌پارچه و متحد کند. تا وقتی دین در ارکان قدرت اثرگذار بود، این اتحاد و یک‌پارچگی و استقلال و امنیت و آبادانی وجود داشت، به محض اینکه نقش دین در قدرت سست می شد، ارکان اساسی کشور به هم می ریخت؛ مثل دوره قاجاریه. ▀



جریان روشنفکری پیش‌قراول و پیاده‌نظام استعمار و استبداد

گفتاری از محمود ذکاوت در پاسخ به این پرسش که چرا روشنفکران ما دین را در تقابل با پیشرفت می‌دیدند؟

صورت مخفیانه افکار خود را منتشر کنند، پاسخ این اهانت‌ها را از عموم مردم می‌گیرند، چون مردم علقه‌های دینی دارند و توهین به دین را بر نمی‌تابند.

در پاسخ به این مسئله که چرا روشنفکران ما دین را در تقابل پیشرفت می‌دیدند، باید گفت دلایل مختلفی را می‌توان برشمرد. مهم‌ترین دلیل این بود که آن‌ها دین را قابل تطبیق با شرایط جدید نمی‌دیدند؛ چراکه فهم آن‌ها از دین غلط بود. آن‌ها دین را یا یک‌سری مؤلفه‌های کلان و بنیادین می‌دیدند و یا مناسک اجرایی؛ درحالی‌که دین مجموعه‌ای از مبانی نظری مثل توحید، معاد، نبوت و امثال این‌ها (که ما به‌عنوان اصول دین می‌شناسیم) و مناسک عملی است. این را هم در نظر بگیریم که بخش عظیمی از مناسک دینی ما سهم مهمی در حفظ توان اجتماعی دارد؛ مثلاً عزاداری عاشورا که در اجرای این مناسک دینی بین مردم یک شهر همدلی ایجاد می‌شود، مقوله‌ایست که به‌شدت مورد نقد این گروه قرار می‌گرفت. روشنفکران ما به جای آنکه از این فرصت استفاده کنند، آن را به ابزاری برای حمله به دین تبدیل کردند؛ در واقع نوعی انشقاق اجتماعی در جامعه به وجود آوردند.

دلایل همه این‌ها، این است که دین را به‌درستی فهم نکردند و شناخت دقیقی از دین نداشتند. دین را دین مسیحی می‌دیدند. در اصول و مبانی معرفتی‌شان که برگرفته از اندیشه غربی بود دین را نفی می‌کردند، چراکه دین مسیحیت عموماً با عقلانیت دنیای جدید ناسازگار است. آن‌ها این مسئله را به اسلام هم تعمیم دادند و نتیجه گرفتند که دین باید کنار برود. البته در کنار بدفهمی دین می‌توانیم دنبال چرایی‌های دیگر برای این رویکرد روشنفکران هم باشیم، مثل نگاه توطئه‌محورانه، نگاه استعماری، نگاه فراماسونری. می‌دانیم که جریان روشنفکری در ایران همواره پیش‌قراول و پیاده‌نظام استعمار و استبداد بود. مصداق این حرف هم بسیاری از روشنفکران هستند که با رضاشاه و محمدرضاشاه همکاری داشتند و به‌شدت سینه‌چاک کنسرسیوم نفتی

و یا خواهان اهدای نفت شمال به شوروی بودند. در واقع آن‌ها به‌نوعی خواهان سیاست‌هایی علیه منافع ملی بودند.

با همه این احوال باید گفت برای رسیدن به توسعه باید تلاش کرد. برای رسیدن به پیشرفت یک‌سری مؤلفه‌ها و بنیان‌هایی وجود دارد که اگر آن‌ها حاصل شود توسعه هم حاصل می‌شود. تجربه‌های دیگر کشورها نشان می‌دهد برای پیشرفت نیازی به کنار گذاشتن دین نیست. این یک بدفهمی است که پیشرفت را مساوی با کنار گذاشتن دین بدانیم. اصلاً این طرح مسئله اشتباه بود. می‌دانیم که مهم‌ترین مبانی معرفتی دنیای جدید از مدارس دینی غرب پدیدار شد. بسیاری از دانشگاه‌های اروپا در ابتدا مراکز دینی بودند. محصول روشنفکران ما در جهت تجدیدنظرطلبی در دین نه تنها باعث تطبیق دین با دنیای جدید نشد، بلکه بیشتر خشونت را ترویج کرد.

لذا اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم، باید بگوییم

جریان روشنفکری در هر گامی که برداشت به بن‌بست خورد و این ناموفقیت باعث رویارویی مردم با این جریان شد و نهایت چیزی که بیرون آمد، تخاصم عمومی بود. شاید من به‌عنوان یک محقق با بسیاری از دغدغه‌های نواب همدل نباشم، اما به آن‌ها حق می‌دهم که این برخورد را بکنند؛ چراکه تخاصمی که کسروی با دین‌داری و اسلام داشت، این رفتار را ناگزیر می‌کرد. وقتی کسانی به بنیان‌های اسلامی و تقدسات اسلامی به شدیدترین نحو حمله می‌کنند و در مقابل رقبای دینی این جریان امکان

پاسخ به صورت مکتوب را ندارند و مجبورند به

این جریان روشنفکری چه در گام نخست (اصلاح)

“

دلایل همه این سخن از روشنفکران این است که دین را به‌درستی فهم نکردند و شناخت دقیقی از دین نداشتند. دین را دین مسیحی می‌دیدند. در اصول و مبانی معرفتی‌شان که برگرفته از اندیشه غربی بود دین را نفی می‌کردند، چراکه دین مسیحیت عموماً با عقلانیت دنیای جدید ناسازگار است. آن‌ها این مسئله را به اسلام هم تعمیم دادند و نتیجه گرفتند که دین باید کنار برود. البته در کنار بدفهمی دین می‌توانیم دنبال چرایی‌های دیگر برای این رویکرد روشنفکران هم باشیم، مثل نگاه توطئه‌محورانه، نگاه استعماری، نگاه فراماسونری. می‌دانیم که جریان روشنفکری در ایران همواره پیش‌قراول و پیاده‌نظام استعمار و استبداد بود.

و چه در گام میانی و چه در گام نهایی (نفی دین) به تنها چیزی که توجه نداشتند توان اجتماعی است؛ اینکه مؤلفه‌ها و گزاره‌هایی که بیان کردند، به چه میزان به زیست مردم در دنیای جدید کمک کرد؟ اگر این گزاره را بپذیریم که دغدغه جریان روشنفکری در جهت منافع مردم بود حداقل می‌بایست از سوی مردم با آن‌ها همدلی صورت می‌گرفت. آن‌ها اصلاً به خوی و فرهنگ عمومی مردم دقت نمی‌کردند؛ کم‌اینکه می‌بینیم بیشترین نفی اجتماعی از طرف همین گروه صورت گرفت. قاتلین کسروی دقیقاً از همین مردم و از طبقات پایین اجتماع بودند.

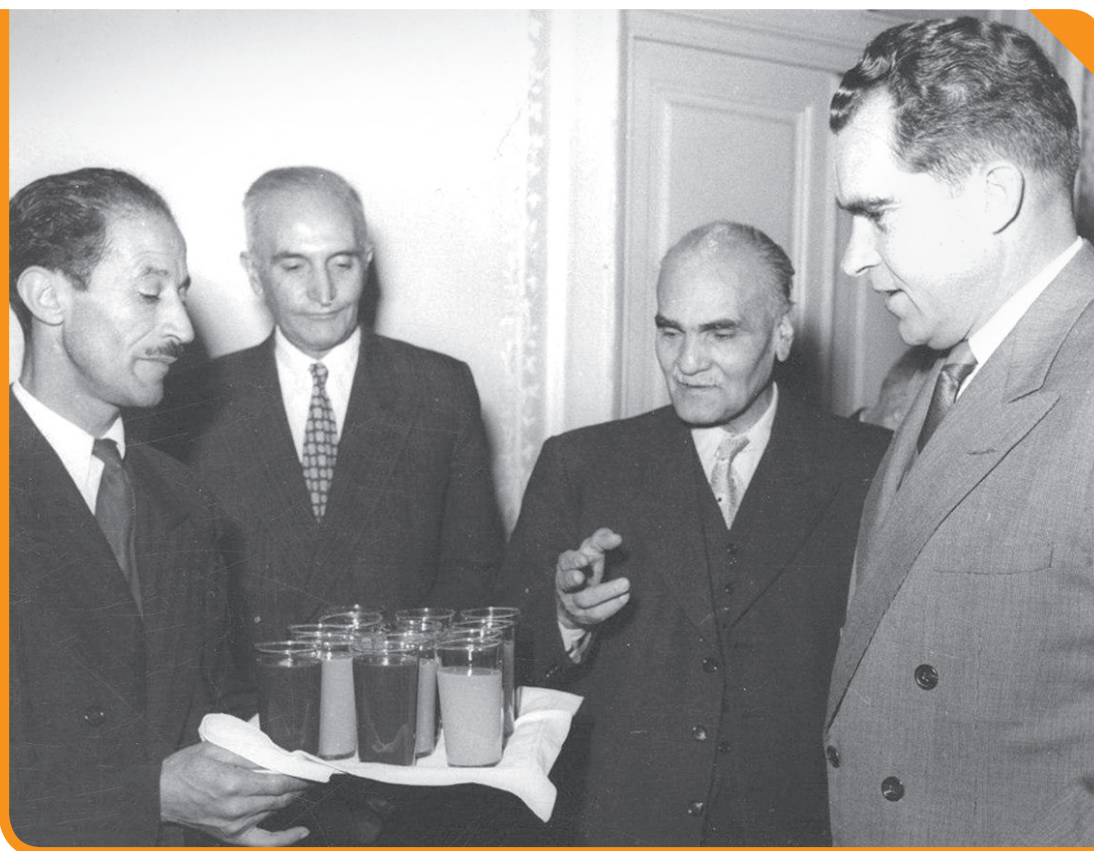
مسئله نسبت جریان روشنفکری و دین در دوران معاصر مسئله‌ای است که چند نوسان یا به‌عبارت‌دیگر حرکت سینوسی دارد؛ به این معنا که گاهی

جریان روشنفکری ادعای پیرایش و اصلاح دین را دارد و معتقد است برای بهینه زیستن در دنیای جدید باید دین پیرایش بشود، یک‌سری حواشی و زوائد و پیرایه‌های دین کنار برود و هسته اصلی دین باقی بماند. آن هسته بنیادی‌ترین مؤلفه دین است و خیلی راحت‌تر و بهتر می‌تواند در دنیای جدید اصول و بنیادهای جدید در حوزه سیاست و فرهنگ بقا پیدا کند. ادعای اولیه جریان روشنفکری اصلاح دین برای بقای دین در دنیای جدید است (این مختص روشنفکران دوره مشروطه است). در همان دوره روشنفکرانی حضور داشتند که اساساً دین را نفی می‌کردند؛ یعنی دین‌داری در دنیای جدید را امکان‌پذیر نمی‌دانستند و دین را مساوی می‌دانستند با یک‌سری گزاره‌های اساسی که اساساً ارتباطی با دنیای جدید ندارد.

در دوران مشروطه بخشی از جریان روشنفکری سعی می‌کند با اصلاح دین پیش‌برود تا هم به اهداف سیاسی اجتماعی خودشان برسند، هم رقیبی به اسم دین - که متولیان زیادی چون علما و دین‌داران و ... دارد - را که مانعی در مقابل رسیدن به اهدافشان است کنار بزنند. آن‌ها برای کنار گذاشتن دین و متولیان دینی، اصلاح دین را مطرح می‌کنند. نگاه خوش‌بینانه به این جریان معتقد است که آن‌ها دغدغه دین داشتند. رویه این جریان، به طور خاص جریانی که احمد کسروی آن را رهبری می‌کرد، به ما نشان می‌دهد که این‌ها نه تنها دغدغه دین نداشتند بلکه اساساً دغدغه‌هایی در تقابل با دین و حتی تقابل با دغدغه‌های اجتماعی داشتند. آن‌ها مدعی بودند ما برای بهزیستی مردم و تطبیق بهتر با دنیای جدید و شرایط مدرن این مؤلفه‌ها و سیاست‌های اجتماعی فرهنگی را ارائه می‌کنیم، در صورتی که این‌گونه نبود. کسروی با اصلاح دین شروع می‌کند، در گام بعد به کیش جدیدی تحت

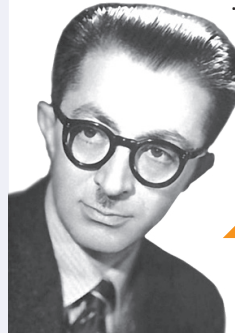
عنوان پاکدامنی می‌رسد و سعی می‌کند با بیرون کشیدن مؤلفه‌هایی از سنت باستانی ایران بر یک‌سری گزاره‌های اخلاقی تأکید کند که اگر مردم دنیای جدید همراه می‌شوند، اما در گام بعدی ما نفی دین و به طور خاص، نفی گزاره‌های دین اسلام را در آرای آن‌ها می‌بینیم.

در دوره پهلوی اول (رضاشاه) همسویی فراوانی بین اهداف این طیف از روشنفکران و قدرت و ساختار فرهنگی آن دوره وجود داشت. کتاب‌های آن‌ها به میزان بالایی منتشر می‌شد، حتی در نهادهای فرهنگی و آموزشی تبلیغ می‌شد. با کنار رفتن رضاشاه عملاً طیفیانی از سوی روشنفکران علیه دین و جامعه دینی می‌بینیم. وقتی کسروی از سوی علما و جریان‌های مذهبی دعوت به مناظره می‌شد نتیجه‌ای دربر نداشت و نهایتاً کار به حذف کسروی رسید. این ناشی از این است که اساساً



صادق هدایت؛ هرزه‌نگاری علیه مقدسات

رسانه‌های غربی، هدایت چون با آثارش بنای تخریب اسلام را داشت از این رو می‌توانست در مدرن‌سازی جامعه ایران نقش مهمی داشته باشد؛ خاصه آنکه آن‌ها خود را با هدایت در حمله به اسلام دارای یک هدف مشترک راهبردی می‌دیدند. محمدرضا سرشار به‌عنوان یکی از جدی‌ترین منتقدان هدایت در حال حاضر، علت محبوبیت صادق هدایت نزد غربیان را این موارد می‌داند: «برترنمای فرهنگ ایران باستان و تحقیر فرهنگ اسلامی»، «مشارکت برای تغییر خط فارسی»، «اهانت به مقدسات اسلامی»، «تسخیر و تحقیر حجاب»، «خوارشماری توده مردم مسلمان». این نویسنده و روشنفکر شیفته غرب و معاند دین و وطن که یک بار در جوانی خودکشی ناکامی انجام داده بود، برای بار دوم در خودکشی موفق عمل کرد. هدایت در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در آپارتمان اجاره‌ای‌اش با گاز خودکشی کرد. شهید مرتضی مطهری در پاسخ به این پرسش که چرا هدایت خودکشی کرد، پاسخ جالبی می‌دهد: «یکی از علل خودکشی او این بود که اشراف‌زاده بود. او پول توجیبی بیش از حد کافی داشت، اما فکر صحیح و منظم نداشت.



او از مواهب ایمان بی‌بهره بود. جهان را مانند خود او بوالهوس و گرافه‌کار و ابله می‌دانست...»

صادق هدایت یکی از نویسندگان دهه‌های اول قرن حاضر (دوران پهلوی اول) است. او همراه با بعضی از نویسندگان هم‌عصر خود «چوبک، بزرگ علوی، جمالزاده و...» را بانیان ورود ادبیات مدرن و رمان‌نویسی به ایران می‌دانند. هدایت با آثار خود و همچنین ترجمه آثار غربی، مهم‌ترین مروج نیهیلیسم و دین‌ستیزی در عصر خویش بود. از ویژگی‌های بارز آثار هدایت می‌توان به نیست‌انگاری (نیهیلیسم)، نفرت از اوضاع و احوال ایران، بی‌توجهی به اعتقادات اسلامی، فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌های مردم این مرز و بوم و تحقیر و تمسخر بسیاری از رسم‌ها و سنت‌ها و باورهای ایرانی و اسلامی و توجه به عناصر زندگی غربیان اشاره کرد. این خصایص سبب شد که او از اقبال خوبی نزد کسانی که برای مدرن شدن به اسلام و سنت‌های برگرفته از آن می‌تاختند برخوردار شود. صادق هدایت را باید یکی از گستاخ‌ترین نویسندگان در توهین به اسلام و مقدسات دانست. او که به‌زعم برخی بیماردلان و معاندین اسلام به‌عنوان یک نویسنده ممتاز مورد تمجید قرار می‌گیرد، در واقع نه به خاطر هنر نوشتنش بلکه به خاطر همین جسارت و گستاخی به مقدسات اسلامی در آثاری مثل «توپ مرواری» است که توسط عده‌ای تکریم می‌شود؛ وگرنه مشخص است که کتاب‌های صادق هدایت از لحاظ ادبیات و جنبه‌های فنی داستان‌نویسی هیچ نکته خاصی ندارد. اما صادق هدایت علاوه بر داخل کشور در عصر خود و به‌ویژه بعد از مرگش به‌شدت مورد توجه بیگانگان قرار گرفت. از نظر بسیاری از مراکز به‌ظاهر ادبی و دانشگاهی و حتی

علی دشتی؛ در دوراهی جهل و معرفت

علی دشتی در سال ۱۲۷۶ در کر بلا به دنیا آمد و مقارن با جنگ جهانی اول وارد ایران شد. در آغاز خود را به صورت فردی مذهبی و منتقد به سیاست‌های استعماری معرفی کرد، به طوری که در انتقاد به قرارداد ۱۹۱۹ به زندان افتاد و در تمام مدت دولت نودروزه سید ضیاءالدین طباطبایی در زندان بود. خاطراتش را در این مدت با عنوان «ایام حبس» به‌عنوان اولین کتاب خود منتشر کرد که در آن به‌شدت بر اشرافیت و زندگی مدرن غربی تاخته و اسلام را راه رستگاری بشر معرفی می‌کند. اما به‌تدریج انحرافات فکری و عقیدتی به خصوص با وارد شدن به صحنه سیاسی و نزدیک شدن به رضاشاه در وی ظاهر شد.

دشتی در ۱۱ اسفند ۱۳۰۰ روزنامه شفق سرخ را منتشر کرد. او هدف خود را «تولید انقلاب افکار و تهییج روح و بیداری جامعه» اعلام کرد. در این دوره هواداری دشتی از رضاخان بارزتر شد و این نشریه به یکی از پیشاهنگان معرفی جمهوری آتاتورکی در ترکیه به ایرانیان تبدیل گردید. پس از آن در انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی با حمایت‌های رضاخان به‌عنوان نماینده مردم ساوه انتخاب شد، اما اعتبارنامه او با مخالفت سید حسن مدرس و جمع دیگری از فراکسیون اقلیت مجلس مواجه شد. مدرس برای مخالفت خود به اسنادی دال بر جاسوسی دشتی برای انگلیسی‌ها اشاره کرده‌است. با درخواست مدرس از مطبوعات، روزنامه سیاست که ارگان اقلیت مجلس بود سندی با نشانه‌سفرات انگلیس انتشار داد. در آن سند که در جلد دوم کتاب تاریخ بیست‌ساله منتشر شده است، آمده که هاروارد سفیر وقت انگلیس دستور می‌دهد که به دشتی به علت خدماتی که به انگلیس انجام داده پول پرداخت شود. نهایتاً اعتبارنامه وی با ۶۶ رأی مخالف رد شد. دشتی نیز یکی از مخالفان مهم

ایده‌های مدرس با توجه به قوانین اسلامی و از موافقان مظاهر تجدد در ایران مانند کشف حجاب، جمهوری و تغییر خط بود. این تغییر سبک زندگی و اعتقادی وی تا جایی ادامه یافت که وی لباس روحانیت را کنار گذاشت و آزادانه به بیان اعتقادات ضد دینی خود پرداخت و با چاپ کتاب ۲۳ سال این اهانت و بی‌اعتنائی و بی‌حرمتی را به حد اعلی رسانید.

کتاب «۲۳ سال» متن کامل انحراف مذهبی و عقیدتی دشتی و تابلوی دشمنی کامل وی با اسلام است. دشتی در این کتاب، عقاید پایه‌ای مسلمانان را مورد انتقاد قرار داده و معتقد است که قرآن متن مستقیماً فرستاده شده از سوی خدا نیست، بلکه سخنان پیامبر [ص] و ناشی از وجدان پاک و سیرت وی و مذاقات او در رفتار آدمیان و طبیعت بوده است. همچنین دشتی بر این باور بود که قرآن چیز جدیدی برای ارائه نداشته، بلکه محمد [ص] تنها افکار و عقاید دیگر را به انتخاب خودش جمع‌آوری کرده و با مخلوطی از مسائل شخصی، مدعی ارائه کلام خدا شده است. تلاش دشتی در این کتاب تمرکز ویژه‌ای روی نشان دادن شخصیتی دوگانه از محمد [ص] دارد و معتقد است پیامبر اسلام پس از هجرت از مکه به مدینه و دست یافتن به ارتشی نسبتاً قوی دچار دگرگونی‌هایی شد.

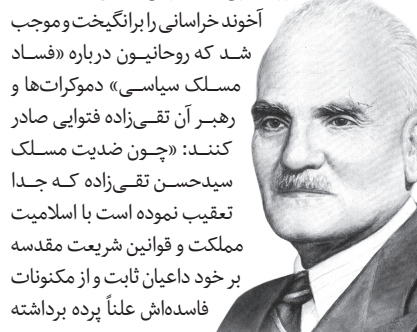
دشتی کار فیلسوفان، مصلحان اجتماعی و پیامبران را از یک سنخ می‌داند و با این تعریف سعی در تقلیل مقام و جایگاه نبوی دارد و گام را از این فراتر گذاشته و با این استدلال که چرا باید شر و بدی در نهاد خلق نهاده شود، خداوند را نیز به آفرینش چنین مخلوقی در مظان اتهام قرار می‌دهد. دشتی روابط نزدیکی با خاندان حکومتی پهلوی داشت.



سیدحسن تقی‌زاده؛ روشنفکری در خدمت بیگانگان

است، لذا از عضویت مجلس مقدس ملی و قابلیت امانت نوعیه‌لازمه آن مقام منبع بالکلیه خارج و قانوناً و شرعاً منعزل است.» تقی‌زاده در پی اتهام دست داشتن در ترور آیت‌الله بهبهانی از رهبران مشروطه از کشور متواری شد و چهارده سال را در استانبول، انگلستان، فرانسه و آمریکا سپری کرد. وی در دیدار با ادوارد براون (جاسوس انگلیسی مسلط به زبان فارسی) اطلاعاتی از مذهب تشیع و مراسم مذهبی چون تعزیه و نیز اوضاع و احوال مملکت و ملت می‌داد و در بی‌اعتنائی به فرهنگ ملی خود غرق در پیشرفت‌های اروپایی بود. تقی‌زاده در نهایت وارد آلمان شد و با انتشار روزنامه کاوه و با بی‌اعتنائی به عرق ملی خود در حمایت از آلمان‌ها مطلب می‌نوشت و ایرانیان را به فرنگی شدن از فرق سر تا نوک پا دعوت می‌کرد: «ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس.» وی راه رسیدن به این هدف را در مخالفت و حذف دین از زندگی سیاسی و اجتماعی ایرانیان می‌دانست. وی مانند بسیاری از روشنفکران غرب‌زده هم‌عصر خود که گرایش به یک کشور داشتند، علاوه بر آلمان به آمریکا نیز به‌شدت رغبت داشت، به طوری که در نامه‌های به محمود افشار در سال ۱۳۰۰ می‌نویسد: «اگر مطلب عمده که به عقیده اینجانب کشیدن آمریکایی‌ها به ایران و دست دادن آن‌ها در ادارات است سر بگیرد، عن‌قریب کارها به جاده اصلاح می‌افتد. باید آنچه ممکن است کوشش کرد که آمریکا را به ایران کشید، امتیازات داد، مستشارهای مالی و فواید عامه و زراعت و تجارت و طرق و شوارع و تلگراف از آن‌ها آورد به مدارس آمریکایی تقویت کامل نمود.» تقی‌زاده مثال تمام عیار یک ایرانی غرب‌زده است که حاضر بود برای غربی شدن تمام فرهنگ و سنت و رسوم ایران را به باد بدهد.

تقی‌زاده متولد تبریز و از روشنفکران انقلاب مشروطیت بود. وی از بیست‌سالگی با نوشته‌های روشنفکرانی چون طالبوف و میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله و نویسندگان تجددخواه روزنامه‌های فارسی خارج از کشور نظیر اختر، پرورش، ثریا، حبل‌المتین و حکمت و کتاب‌های غربی چاپ مصر و کتاب‌های ترکی چاپ عثمانی که با محتوای تجددخواهانه منتشر می‌شدند آشنایی داشت و خود نیز تمایل شدیدی به علوم جدید غربی، اندیشه‌های سیاسی اروپایی، افکار آزادی‌خواهانه، ضد استبدادی و تجددطلبانه پیدا کرد و راه دستیابی به این اهداف را در حذف دین و کنار گذاشتن مذهب از زندگی اجتماعی مردم می‌دانست. در انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی، تقی‌زاده به نمایندگی از مردم تبریز وارد مجلس شد و در هنگام تدوین متمم قانون اساسی یکی از کسانی بود که بیش از همه با عقاید روحانیون مخالفت می‌کرد. تقی‌زاده در این دوره به دلیل دفاع از مواضع حزب دموکرات مانند تفکیک دین از سیاست و لزوم عرفی شدن جامعه، مخالفت روحانیون به خصوص علمای نجف مانند آخوند خراسانی را برانگیخت و موجب شد که روحانیون درباره «فساد مسلک سیاسی» دموکرات‌ها و رهبر آن تقی‌زاده فتوایی صادر کنند: «چون ضدیت مسلک سیدحسن تقی‌زاده که جدا تعقیب نموده است با اسلامیت مملکت و قوانین شریعت مقدسه بر خود داعیان ثابت و از مکثونات فاسدهاش علناً پرده برداشته



میرزاده عشقی؛ طرفدار پروپاقرص کشف حجاب

سپاه» تحقیر کنند و در میان مردم سبک و آن را عامل انحطاط جامعه ایرانی نشان دهند. میرزاده عشقی که خود صاحب روزنامه بود با زبان شعر به مذمت حجاب می‌پرداخت: آتش طبع تو عشقی که روان است چو آب / رخ دوشیزه نگر از چه فکند است نقاب از حجاب است که این قوم خرابند خراب / این خرابی ز حجاب است که ناید به حساب در حجاب است سخن گرچه بود ردّ حجاب / تو سرد فخر کنی بر دگران بدهی درس عیب باشد که تو را از دگران باشد ترس / شرم چه؟ مرد یکی بنده و زن یک بنده زن چه کرده است که از بنده بود شرمنده / چیست این چادر و روینده‌ناز بینده / شیخ ابوالفضل خراسانی از جمله روحانیونی است که با رد تفکرات ضد دینی میرزاده عشقی می‌گوید: «مگر نشنیده‌اید اشعار کفر شعار عشقی بی‌دین مکار را که چندان این بدبخت غدار اعلان لامذهبی به اشعارش داد تا منتقم حقیقی کیفر او را به دست همان کس که تمام این خوش‌رقصی‌ها را برای او نمود، در کنارش نهاد و او را به «بئس‌المهاد» انتقالش داد و تا بود برای بی‌عتفی و بی‌ناموسی جان فشانی‌ها نمود.»

میرزاده عشقی متولد همدان بود و حیات سیاسی و اجتماعی خود را در اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی سپری کرده است. تحولات سیاسی ایران در این دوره، عشقی را که دیدگاه‌های سیاسی خود را نیز با زبان شعر بیان می‌کرد به معرکه مبارزه‌ای کشانید که با افت‌وخیزهای بسیار همراه بود و در زیوربو با صاحبان قدرت زمان روزگار خود را سپری کرد؛ ولی آنچه از خود به جای گذاشت اشعاری است برای آزادی‌خواهی که بهای آن مبارزه با مظاهر دین و آیین سنتی وطن بود. کشف حجاب به‌عنوان نماد و نشان استیلائی فرهنگ غرب میدانی برای مبارزه روشنفکران با فرهنگ و هویت ملی و اسلامی ایران بود. گروه گسترده‌ای از روشنفکران متجدد برای مبارزه به‌منظور تغییر نوع لباس و پوشش سنتی ایران و تخفیف دایره حجاب، به طمع پیشرفت از نوع غربی و ورود به عالم تجدد، در مقابل قشرهای متدین جامعه قرار گرفتند که میرزاده عشقی در کنار ایرج میرزا و عارف قزوینی از جمله آن‌ها بود. شاعران نوگرا و متجدد با سرودن اشعار فراوان در ستایش بی‌حجابی و مذمت حجاب کوشیدند حجاب را با تعابیری چون «کفن تیره و





چون بوقی

دغدغه‌های رهبر انقلاب در خصوص شناخت روشنفکران بیماری روشنفکری ایرانی

چرا روشنفکران ایرانی به جای اینکه بیشتر به استبداد و جهات سیاسی بپردازند، به دین و اعتقادات مردم و سنت‌های اصیل بومی می‌پرداختند؟

رضاخانی که از فرهنگ و معرفت بویی نبرده بود. دفاع این‌ها از رضاخان هیچ وجهی نداشت؛ نه باسواد بود، نه فرهنگی بود، نه ملی بود؛ همه می‌دانستند که سیاست‌های انگلیسی‌هاست که اجرا می‌شود. خود روشنفکران می‌دیدند که انگلیسی‌ها رضاخان را آوردند، برکشیدند، به قدرت رساندند، سلطنت او را تقویت کردند، مقدماتش را فراهم کردند، موانعش را نابود کردند و جاده را برای او صاف نمودند. در آن موقع، روشنفکران، ایدئولوگ‌های حکومت کودتایی رضاخانی شدند! هر کاری که او خواست بکنند، این‌ها ایدئولوژی و زیربنای فکری‌اش را فراهم می‌نمودند و برایش مجوز درست می‌کردند!

من دوست دارم این بحث را نه به‌عنوان یک مسئول، بلکه به‌عنوان یک روحانی و یک طلبه و به‌عنوان کسی که تقریباً همه جوانی‌ام را در فضای روشنفکری زمان خودم گذرانده‌ام و با خیلی از این چهره‌های معروف روشنفکری ایران یا از نزدیک آشنا بوده‌ام، یا با آثارشان آشنا بوده‌ام و درست آن‌ها را می‌شناسم - از شاعرشان، نویسندگانشان، هنرمندشان - مطرح کنم و با شما حرف بزنم. دلم می‌خواهد شما جوانان این دوره قدری فضای فرهنگ کشورتان را بشناسید؛ چون شما جزو قشرهای روشنفکر هستید. ببینید کجا قرار دارید، چه بوده و چه شده و می‌خواهد چه بشود. مایلیم شما این نکته را توجه کنید.

گزیده بیانات در جمع دانشجویان دانشگاه تهران
 ۲۲/۲/۷۷

بود؛ این قابل قبول نبود. اولین چیزی را هم که این‌ها هدف قرار می‌دادند، به جای اینکه بیشتر به استبداد و جهات سیاسی بپردازند، به دین و اعتقادات مردم و سنت‌های اصیل بومی می‌پرداختند... حاج سیاح هم نمونه سوم است. او شرح حال و زندگی خودش را در سفر اروپایی نوشته است. کسی که این کتاب را بخواند، شک نمی‌کند که در این کتاب به صورت سفارش‌شده‌ای سعی شده با هر جایی که پای یک روحانی آزاده بزرگ در میان است برخورد شود؛ عملاً نام او کتمان شود و ماجرای او مطرح نشود. روشنفکری در ایران این‌گونه متولد شد. طبقات بعدی روشنفکری هم در ایران طبقات مطمئنی نبودند؛ بیشتر شاهزاده‌ها و اشراف و اعیان‌زاده‌ها بودند... دوره قاجار به این ترتیب گذشت؛ یعنی یک روشنفکر وطنی میهنی بی‌غرض دل‌سوز علاقه‌مند در بین مجموعه روشنفکران ایران کمتر دیده شد. بعد، دوره رضاخان آمد. در این دوره روشنفکران درجه یک کشور از اساتید، از نویسندگان و از متفکرانی که جزو زبندگان روشنفکری بودند، در خدمت رضاخان قرار گرفتند؛

شیرازی مرجع تقلید وقت، آن را تحریم کرد و جلوی این معامله زیان‌بار را گرفت - میرزا ملک‌خان خودش دلالت آن بود! واقعاً یکی از دلایلی‌های عمده میرزا ملکم ارمنی، همین قضیه «رزی» بود که دربار هم آن را قبول کرد. این آدم می‌خواهد در ایران پیام‌آور روشنفکری باشد...

از یک بُعد دیگر، میرزا فتحعلی آخوندزاده شبیه میرزا ملک‌خان است. این آخوندزاده از خامنه است. من از خامنه‌های قدیمی و بعضی از خویشاوندان خودمان چیزهای زیادی نسبت به او شنیده‌ام و می‌دانم. ایشان قبل از انقلاب اکتبر به قفقاز رفت و در روسیه سر سفره تزارها نشست و با کمک تزارها و زیر سایه آن‌ها، به خیال خودش بنا کرد علیه دستگاه استبداد ایران مبارزه کردن! این مبارزه، مبارزه نامطمئنی



من بارها گفته‌ام که روشنفکری در ایران، بیمار متولد شد. مقوله روشنفکری با خصوصیتی که در عالم تحقق و واقعیت دارد - که در آن فکر علمی، نگاه به آینده، فرزاتگی، هوشمندی، احساس درد در مسائل اجتماعی و به خصوص آنچه مربوط به فرهنگ است، مستتر است - در کشور ما بیمار و ناسالم و معیوب متولد شد. چرا؟ چون کسانی که روشنفکران اول تاریخ ما هستند، آدم‌هایی ناسالمند. اکنون من سه نفر از این شخصیت‌ها و پیشروان روشنفکری در ایران را اسم می‌آورم: میرزا ملک‌خان ارمنی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، حاج سیاح محلاتی. این کسانی که اولین نشانه‌ها و پیام‌های روشنفکری قرن نوزدهمی اروپا را وارد ایران کردند، به‌شدت نامطمئن بودند. مثلاً میرزا ملک‌خان که داعیه روشنفکری داشت و می‌خواست علیه دستگاه استبداد ناصرالدین‌شاهی روشنگری کند، خود دلالت معامله بسیار استعماری و زیان‌بار «رویتر» بود! این آقای روشنفکری که به‌عنوان معروف‌ترین پیام‌آور روشنفکری و روشنگری در ایران مطرح بود، در همین انحصار معروف تنباکو - که میرزای

معرفی چند اثر برای کسب دانش و بینش بهتر در شناخت جریان روشنفکری

روشنفکری در بوته نقد

روشنفکری در ایران را نقادی جدی و عمیق کرده باشد. در ادامه به معرفی چند اثر مهم در این زمینه خواهیم پرداخت که مطالعه آن‌ها جهت رسیدن به بینشی عمیق نسبت به جریان‌های روشنفکری در ایران معاصر و خاصه دوران پهلوی خالی از لطف نخواهد بود.

اخیر و از بدو برآمدن نخستین منورالفکران در عهد قاجار تا سال‌های جاری، نویسندگان له و علیه روشنفکران صفحات زیادی را اسبیه کرده‌اند، اما در این بین کم است شمار آثاری که با نگاه واقع‌بینانه و غلبه بر حس خودکم‌بینی توانسته باشد کارنامه جریان

ابوالفضل قدیم‌آبادی: بررسی جریان روشنفکری در ایران معاصر همواره جزو موضوعاتی بوده که توجه محققان و پژوهشگران بسیاری را به خود جلب کرده است. در راستای بررسی کارنامه و خدمت و خیانت روشنفکران در ۱۵۰ سال

ماجرای غم‌انگیز روشنفکری در ایران؛ یحیی یثربی

جریان روشنفکری در ایران همیشه دچار سردرگمی، یأس، بی‌برنامگی و بی‌هدفی بوده و اکنون نیز این جریان بر همان طریق است که بوده؛ تا چنین بوده و باشد، نتیجه‌ای جز حیرت، سردرگمی، بی‌سرانجامی و بی‌حاصلی نداشته، جز درگیری بی‌حاصل و در نهایت شکست و عقب‌گرد و فراموشی سرنوشتی نخواهد داشت. این کتاب (به امید آنکه بتوانیم از این حالت به در آمده و برای رهایی از بن‌بست‌های گوناگون ناشی از موقعیت جهان‌سومی‌مان تلاش حساب‌شده و ثمربخشی داشته باشیم) در این باره به بحث و توضیح مختصری می‌پردازد. نویسنده در بخش اول این نوشته نگاهی گذرا داشته است به جریان روشنفکری در غرب که خواه‌ناخواه در وضع کنونی فکر و فرهنگ ما نباید ناشناخته بماند؛ متأسفانه عدم شناخت دقیق آن در صد سال اخیر مشکلات زیادی برای جامعه روشنفکری ما داشته و دارد. در بخش دوم، پیدایش و استمرار جریان روشنفکری در ایران مورد بررسی قرار گرفته است. در بخش سوم، نویسنده ضمن چاره‌جویی واقع‌نگرانه برای حل این مشکلات، عملکرد ناصواب و نادقیق عده‌ای از مدعیان فکر و اندیشه را بررسی و راه‌حل و خروج از این بن‌بست را نشان داده است.



در خدمت و خیانت روشنفکران؛ جلال آل‌احمد

این کتاب در برگزیده نگاه جالب نویسنده آن با ادبیات و لحن خاصش خطاب به روشنفکران است. جلال آل‌احمد در این کتاب، روشنفکری در ایران را یک شغل می‌داند که عده‌ای همچون صاحبان جرف و صنایع خود را به آن مشغول می‌کنند. به‌طورمثال، در بخش درآمد این کتاب، آل‌احمد به طرح سؤالاتی تأمل‌برانگیز می‌پردازد: به هر صورت می‌بینید که تعبیر روشنفکر با گنگی فعلی‌اش در معنی و مفهوم، راهنما به هیچ‌جا نیست. باز هم مثل بزم: «باسوادتر» و «بی‌سوادتر» می‌گوییم، یا داناتر و نادان‌تر، یا باهوش‌تر و خنگ‌تر؛ اما «روشنفکتر» و «تاریک‌فکتر»؟ چطور؟ پس آیا می‌شود استنتاج کرد که «روشنفکر» هم مثل «دانا» یا «نادان» یک صفت است؟ چون مفهوم متضادش را هم داریم، یعنی صفت مقابلش را؟ یا چون اصلاً نمی‌توان درجاتی برای روشنفکر و روشنفکری قائل شد، پس نمی‌توان آن را یک «صفت» دانست؟ پس روشنفکر چیست؟ آیا روشنفکری یک درجه اجتماعی است و روشنفکر عضو از یک «طبقه» است و می‌شود گفت طبقه روشنفکران؟ چنان‌که در احزاب کمونیست عالم مرسوم است که از «کارگران» و «کشاورزان» و «روشنفکران» به‌عنوان سه رکن اصلی سازنده بنای اجتماع سخن می‌گویند؟ یا به‌عنوان سه طبقه مختلف که ابزار کار مختلف دارند؟ و اگر کارگران و دهقانان عضو یک حزب کمونیست، برگزیدگان طبقه خویشند، آیا می‌توان روشنفکران عضو همان حزب را هم برگزیدگان طبقه خویش خواند؟ و مگر نه اینکه روشنفکران «برگزیدگی» را در هر جا برای خویش انحصار کرده‌اند؟ و آن وقت آیا لزومی دارد که از معارضه دائمی کارگران و روشنفکران در احزاب کمونیست مثالی بیابیم؟ می‌بینید که هنوز سؤال‌ها بسیار است.



نگاهی کوتاه به تاریخچه روشنفکری در ایران (دوجلدی)؛ شهریار زرنشاس

کتاب «نگاهی کوتاه به تاریخچه روشنفکری در ایران» شرح سرگذشت روشنفکری در دوره تاریخی ۱۵۰ سال گذشته است که نویسنده‌اش بابت نگارش آن از سوی رهبر معظم انقلاب تشویق شده است و در سایت دفتر حفظ و نشر آثار مقام معظم رهبری (Khamenei.ir) نیز معرفی شده است. جلد اول کتاب به پیدایش روشنفکری در غرب و ایران و نسل اول آن در دوره مشروطه و جلد دوم به نسل دوم این جماعت در دوره مشروطه و دوران پهلوی می‌پردازد. این کتاب (نگاهی کوتاه به تاریخچه روشنفکری در ایران) شرح سرگذشت روشنفکری از بدو پیدایش آن در غرب تا شکل‌گیری زمینه‌های آن در ایران و حضور و تأثیرگذاری‌اش در دوران کنونی است. نویسنده کتاب، روشنفکری ایران را صورتی نازل و بی‌ریشه از روشنفکری غربی معرفی می‌کند و می‌گوید مقدمه اقدام عملی جهت درهم‌شکستن ساختار کنونی غرب‌زدگی شبه‌مدرن و عبور تاریخی از آن، شناخت مبنایی و تئوریک غرب بر پایه خودآگاهی دینی است. ایده اصلی او تبیین وضعیت روشنفکری در ایران و شرح بیگانگی و تقابل آن با پیشینه تاریخی کشور است.



به نظر نویسنده، استراتژی روشنفکری در ایران، استحاله هویت دینی نظام و تبدیل آن به یک رژیم سکولار است و خطر روشنفکری نئولیبرالی پس از انقلاب، تهاجم در برابر اسلام فقهاتی است؛ رویارویی‌ای که به نبرد سرنوشت تاریخ و مردم خواهد انجامید. از همین روست که زرنشاس پس از توضیح بنیان‌های نظری پیدایش روشنفکری در غرب و بیان ریشه‌های خودبنیاد تفکر غربی، مدعی تضاد ذاتی و مبنایی حقیقت روشنفکری با دین و دیانت و گوهر قدسی و وحیانی آن می‌شود.